

برجام: غرش دولت مردان در حین انجماد سیاست

نویسنده: آرش ویسی

«چه اشکال دارد مردم مبتدل باشند.»

یک «تحلیل‌گر» مدافع اعتدال

اکنون پس از کاهش هیجان‌های خام نخستین ناشی از توافق هسته‌ای، چه‌بسا راحت‌تر بتوان به پیش‌زمینه‌های زایش و پیامدهای آن پرداخت. رفته‌رفته روشن می‌شود که برجام نه‌تنها دستاورد بزرگ دولت «تدبیر و امید» نیست بلکه زاده تصمیم و دستوری است که پیش از روی کار آمدن دولت روحانی اتخاذ شد، و در بهترین حالت این دولت صرفاً مجری خوب انجام آن دستور بود.^[۱] غرض نهایی برجام، برخلاف آنچه در ظاهر به نظر می‌رسد، تنها باز کردن گره کور پرونده هسته‌ای نیست، بلکه برجام درصدد چاره‌کاستی‌هایی است که در این سه دهه سد بسط حاکمیت شده‌اند. انزوا، که بیانگر سرکوب و شکست انقلاب بود، پس از اشغال سفارت آمریکا و نیز آغاز جنگ، تبدیل به یکی از ویژگی‌های ساختاری حاکمیت و جامعه شد. این ویژگی، فرصتی تاریخی در اختیار قدرت نهاد تا به آسانی رقبا را حذف کند؛ حذفی که در هیئت انباشت اولیه قدرت جنبه‌ای ساختاری یافت و در دوره‌های بعد، هر جا که نیاز بود، قدرت فرا قانونی خود را به نمایش گذاشت. با پایان جنگ انزوا و به طبع آن تنش با دول غربی و منطقه‌ای به مانعی در راه ترمیم رابطه حسنه با جهان تبدیل شد. لازمه حل این مسئله تغییر ریشه‌ای در مناسبات قدرت بود. از این‌رو، برای نخستین بار برخی از چهره‌های مؤثر نیز حذف شدند: افزون بر پاکسازی مخالفان در زندان‌ها، قائم مقام رهبری، نخست وزیر و طبعاً هواداران آنان نیز حذف و یکسره قانون اساسی مورد بازنگری قرار گرفت.

انزوا، ویرانی ناشی از جنگ، و خزانه خالی دولت، نفس اقتصاد را گرفت و مانع شد که ایران، به‌عنوان یکی از تولیدکنندگان عمده نفت، به جایگاهی شایسته در اقتصاد جهان دست یابد. اگرچه با روی کار آمدن دولت‌های «سازندگی» و «اصلاحات» اقتصاد نحیف و آسیب‌دیده در

[۱]. بنا به گزارش روزنامه لیبراسیون و نیز سخنان پونیت تالوار رایزن اوپاما، در تابستان ۲۰۱۲ و مارس ۲۰۱۳ در عمان مقامات ایرانی و آمریکایی برای چاره پرونده هسته‌ای مخفیانه دیدار کرده‌اند و این زنجیره دیدارها تا زمان پیروزی حسن روحانی ادامه داشته است. علی اکبر صالحی در مصاحبه با روزنامه «ایران» (شماره: ۵۹۹۳ مورخ سه‌شنبه ۱۳ مرداد ۱۳۹۴) به‌صراحت می‌گوید که «مذاکرات محرمانه ایران و آمریکا که سال ۹۰ آغاز شد و با برگزاری چندین نشست دیپلمات‌های دو کشور تا پیش از انتخابات ریاست جمهوری سال ۹۲ ادامه داشت».

حوزه‌هایی موفق به جذب سرمایه‌گذاری خارجی شد ولی نوسان قیمت نفت و افزایش تدریجی تحریم‌های آمریکا، موانعی ساختاری و مؤثر در برابر سرمایه‌گذاران خارجی قرار داد. در نهایت کوشش دولت‌های هاشمی، خاتمی، و حتی احمدی‌نژاد برای برداشتن این موانع به شکست انجامید. در این اثنا، در عرصه داخلی نیز قدرت از حل معضلات ساختاری که عمدتاً در قالب انباشت اولیه قدرت گاه و بیگاه نمایان می‌شد، عاجز و درمانده بود. این بازگشت و گردش انباشت اولیه، در آن واحد فرآیند سرکوب و امر سرکوب‌شده را در معرض دید می‌نهاد. امر سرکوب‌شده که همان انرژی و توان سیاسی عظیم انقلاب ۵۷ بود وضعیت دوگانه و متضادی داشت: از سویی، پاره‌ای از فرآیند انباشت اولیه قدرت بود و از سوی دیگر، جامعه را همیشه فعال و توانمند نگاه می‌داشت. با دگرگونی‌هایی که در دهه ۷۰ و ۸۰ رخ داد (وقایع ۷۸ و ۸۸) رفته‌رفته امر سرکوب‌شده به زندگانی و منطقی مستقل از قدرت دست‌یافت.

ملاحظات تاریخی نشان داد که برون‌رفت از بن‌بست اقتصادی بدون برداشتن «دیوار بی‌اعتمادی» با غرب محال است و به همین خاطر، پس از حملات یازدهم سپتامبر و به دنبال آن اشغال افغانستان و عراق، دولت ایران برای نخستین بار در مقیاس چشمگیر با آمریکا همکاری کرد؛ ولی با این حال بر اساس الزامات سیاست داخلی آمریکا، در نهایت عهدشکنی، ایران در «محور شرارت» نهاده شد. در دوره دوم اصلاحات، توجه ویژه شورای حکام اژانس و آمریکا به برنامه‌های هسته‌ای ایران، هم‌زمان هم مجال انزوای بیشتر ایران را به نئومحافظه‌کاران کاخ سفید داد و هم این شانس را به محافظه‌کاران داخلی که با سنگ‌اندازی در برابر سیاست «تنش‌زدایی»، بتوانند نارضایتی‌های داخلی را محدود، منحرف، و نهایتاً سرکوب کنند. زمین‌گیر شدن اصلاحات، چالشی شدن پرونده هسته‌ای، آشفته شدن اوضاع عراق، و احتمال بروز یک جنگ دیگر در منطقه، همگی دست‌به‌دست هم دادند تا حاکمیت در تصمیمی سرنوشت‌ساز سرمایه‌گذاری در انرژی هسته‌ای، آن هم در ابعادی بی‌سابقه، را گسترش دهد. [۱]

محافظه‌کاران، به تدریج در پس پرداخت یارانه‌ها، مسئله هسته‌ای را به امری ملی و حیثیتی تبدیل ساختند. آنان با این کار، موفق به جذب همدلی ناپایدار توده‌ها شدند. بدین‌سان، تندباد هسته‌ای، که ره‌آورد مستقیم شکست اصلاحات بود، واپسین سو سو زدن‌های سیاست را خاموش کرد. به همه این امور باید مسئله انباشت اولیه سرمایه را نیز اضافه کرد که در قالب چرخه‌های متعدد از قبل از انقلاب گریبان‌گیر سرمایه‌داری ایران بود. تحلیل این مسئله فرصت دیگر می‌طلبد، اما اساساً به همین سبب بود که افزایش نرخ نفت و انباشت هنگفت سرمایه، شکوفایی اقتصادی در پی نداشت؛ بالعکس، سیاست‌های نادرست و تاراج سازمان‌یافته، آسیب‌هایی کشنده به اقتصاد وارد کرد. ولی با این حال، و با این که سرمایه انباشت‌شده گرایش به بازار جهانی داشت، برنامه هسته‌ای روزه‌روز شتابش بیشتر شد.

[۱]. درباره فراز و نشیب‌های تصمیمات مقامات عالی‌رتبه نظام درباره سرنوشت و اهداف برنامه هسته‌ای نگاه کنید به گفتگوی هاشمی رفسنجانی با سایت «امید هسته‌ای» که در آن از تلاش ناموفق خود برای دیدار با عبدالقادرخان می‌گوید و آن که «در سال ۶۱ ذهنیت ما این بود که باید خود را به عوامل بازدارنده مسلح کنیم»:

پیشامدهای سال ۸۸ بزرگترین ضربه را به این سیاست‌ها وارد کرد. کلیه آن پشتوانه توده‌ای، که با بروز نخستین نشانه‌های بیماری جدی در اقتصاد کم‌رنگ شده بود، یکباره در جلو چشم محافظه‌کاران از هم پاشید. ساختار قدرت خود را روبرو با چالشی گسترده و ژرف دید: نظم‌وترتیب متداول مضمحل و راه برای پیدایش دوره جدیدی از سیاست فراهم شد. بازگشت «آرامش» (البته نه با «رغبت و رضایت خود مردم») نه تنها صدمات وارده به مشروعیت را ترمیم نکرد، بلکه با تکرار ساختار قبلی مبتنی بر دشمنی «سازنده» دولت‌ها، وضع تحریم‌های جامع و نفس‌گیر شتاب بی‌سابقه‌ای گرفت. در این اثنا، کشمکش‌های درونی جناح محافظه‌کار و ظهور «جریان انحرافی»، و نیز نیاز دسترسی به بازارهای جهان (علی‌الخصوص برای طبقه نوکیسه‌ای که برآیند فساد و جابجای طبقاتی عظیمی بود)، دولت اصول‌گرا را واداشت تا به غرب حسن‌نیت نشان دهد، آن‌هم تا جایی که برای نخستین بار، «مردم اسرائیل» دوست خطاب شد. هم‌راستا با این چرخش، دولت با تقویت گفتار باستان‌گرا و ناسیونالیستی سعی در ترمیم چهره مخدوش خویش داشت. ولی چاقوی پوپولیستی احمدی‌نژاد دیگر برش نداشت. از سوی دیگر، قدرت دریافت که پیگیری انگیزه راهبردی پیشین مقرون به صرفه نیست و باید حتی الامکان انعطافی «معقولانه» نشان دهد. ولی آیا غرب می‌توانست با نماینده دولتی که مقبولیت آن به شدت رو به کاهش بود و هولوکاست را انکار می‌کرد گفتگو کند؟

با کاهش گام به گام نقش قوه مجریه در مذاکرات، مجاری دیگری برای گفتگو گشوده شد. در غیبت هیاهوی رسانه‌ها مذاکرات یواشکی در عمان آغاز شد و سرانجام حاکمیت رضایت داد تا تصمیم سرنوشت‌ساز خویش را بگیرد؛ تصمیمی که به قول یکی از بزرگان نظام، ارجش هم‌ردیف پذیرش قطعنامه ۵۹۸ است. اتخاذ این تصمیم از سوی عالی‌رتبه‌ترین بلندپایگان نظام چنان حیاتی و ریشه‌ای بود که در صورت پیروزی هر کدام از نامزدها در همه‌پرسی ریاست جمهوری ۱۳۹۲ خللی به این تصمیم وارد نمی‌شد؛ شرایط به گونه‌ای بود که حتی در صورت مشارکت پایین به دلیل حضور چهره‌های نظیر محمد باقر قالیباف و علی اکبر ولایتی امکان پیروزی سعید جلیلی وجود نداشت. حضور وی تنها انتخابات را قطبی کرد و منشأ ترس و دلهره در صفوف طبقه متوسط شد. بنابراین، قدرت راهی را که خود پیشاپیش انتخاب کرده بود، و با شرایط سیاست و مذاکرات بین‌المللی نیز خوانا بود، در قالب یک امکان، که به راستی هیچ گزینه رقیبی نداشت، پیش روی شهروندان نهاد و آنان هم به نحوی جادویی به خود تلقین کردند (تلقینی که تاکنون و در آستانه هر انتخابات ادامه دارد و چه بسا تا آینده‌ای نامعلوم ادامه خواهد داشت) که در نبرد «مدنی» لیکن سخت، مانع تندروی و خطرات مهلک آن شده و در کمال آزادی راه عقل و اعتدال را برگزیده‌اند. بدین‌سان، قدرت با پشتوانه مشارکت شهروندان هم منازعات سال ۸۸ را خنثی و جریان «انحرافی» را حذف کرد، و هم قدرت چانه‌زنی خود در مذاکره را افزایش داد.

نام این تصمیم نوین، و بنابراین نام این سرمشق نو، اعتدال است. [۱] پس از مراسم ختم و سوگواری جنبش ۸۸ زمینه برای یک جشن باشکوه و تاریخی فراهم شد. باری، توافق هسته‌ای صورت گرفت و هر کس که در بزم پرغوغای جشن برجرام جام را به سلامتی «معمار اعظم» بلند نکرد، محکوم به دلواپسی و همراهی با ارتجاعی‌ترین جناح شد؛ آن‌هم در هنگامی که نهادهای بنیادین قدرت پشتیبان برجرام بودند و تنها اقلیتی از

[۱]. برای تحلیل یازدهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری نگاه کنید به یادداشتی بنام «فروش توان سیاسی» در سایت تز یازدهم:

<http://thesis11.com/Note.aspx?Id=134>

اصول‌گرایان (که خود در روند آرایش نیروهای درون نظام از سوی رأس قدرت مورد بی‌مهری قرار گرفته و پیشاپیش از حلقهٔ محرمان حذف شده بودند) — کامران باقری لنگرانی نامزد محبوب این جناح در همه‌پرسی ۹۲ از سوی شورای نگهبان تأیید صلاحیت نشد) هشدار می‌دادند که آزمون «جام زهر» تکرار نشود؛ شگفت آن‌که مجلس اصول‌گرا، با سفارش‌های معنادار، در ظرف کمتر از یک ربع برجام را تصویب کرد.

بدین‌سان، برجام دوستی «هوشمندانه و محتاطانه» بنفش-سبز را یکسره برچید و همه‌چیز را بدون هیچ پس‌مانده‌ای در رفاقتی گرمابه‌ای با بدنهٔ پرتوان اصول‌گرایان، یکدست و همراه با خود کرد. برجام از پایان یک دوره و شروع عصری جدید حکایت می‌کند، همان‌گونه که یکدست شدن قدرت در دههٔ ۶۰ از ختم انقلاب و آغاز انزوایی گسترده حکایت می‌کرد یا اتمام جنگ که معرف آغاز چرخهٔ نوینی در اقتصاد و سیاست بود.

چشم‌انداز برجام چاره‌گری هم‌زمان سه کاستی انزوا، دوری از بازار جهانی، و پروندهٔ هسته‌ای بود. اکنون با بستن قلب نیروگاه اراک مجال تاریخی برای بستن دو پروندهٔ دیگر فراهم شده است هرچند پیداست که حل این دو مسئله به دلیل موانع ساختاری و ایدئولوژیک از چارهٔ قضیهٔ اتمی سخت‌تر خواهد بود. باین‌حال، قدرت خواهان حل این مسائل است. اگرچه رفع انزوای چند دههٔ اخیر به بازسازی ساختارهای عقلانی جامعه کمک خواهد کرد ولی سؤال حساس و بنیادین این است که آیا این راه یگانه مجرای درست چارهٔ این مناقشات و کاستی‌ها است؟ آیا هیچ راه دیگری برای حل این دشواری‌ها که برآیند عملکرد خود قدرت‌اند وجود ندارد؟ اگر زمانی این سه‌گانه برای برپایی و تثبیت قدرت و نیز حذف رقبا سودمند بود ولی اینک چنین نیست. وانگهی، هر کدام از این سه معضل شکستی سیاسی-تاریخی را بازنمایی می‌کنند. یادآوری و احضار این شکست‌ها برای ماندگاری و سرپا نگاه‌داشتن توان سیاسی ناگزیر است. اما اعتدال تمایلی به فراخواندن این شکست‌ها ندارد زیرا خود او زادهٔ یک شکست است، شکستی که نباید برملا شود. توده‌ها به برکت اعتدال، یاد گرفته‌اند تا شکست را در قالب پیروزی جشن گیرند. این عنصر جادویی همه چیز را در قید قواعد تعیین شده نگاه می‌دارد. بنابراین، هر پیروزی «جامعهٔ مدنی» به‌منزلهٔ پیشروی و تکثیر قدرت است؛ زیرا اصلاً پیروزی‌ای در کار نیست. این‌چنین بود که نسخهٔ جادویی تبدیل ذلت‌بار استیصال به فضیلت نوشته شد. بنا به این نسخه، یا به گفته‌ای، پارادایم جدید، سرزمین و ناحیه‌ای بیرون از قدرت وجود نخواهد داشت و انحصار هر شکلی از کنشگری دودستی به قدرت تفویض، و حتی ناحیه‌هایی که پیشتر دور از دسترس قدرت بود جزء مایملک آن می‌شود. در نتیجه، نباید به‌سادگی برجام را در مناقشهٔ هسته‌ای خلاصه کرد زیرا انگیزهٔ اصلی بیش از آن‌که حل پروندهٔ هسته‌ای باشد ادغام در مناسبات سرمایه‌سالارانهٔ اقتصاد جهانی و بازسازی نیروهاست.

اما، امکان احیا و دسترسی به باقیماندهٔ زندهٔ امر سرکوب‌شده در آزمون شکست گنجانده شده است. دگرسانی ریشه‌ای وضعیت حال نیازمند این‌گونه وابستگی است. پس راه‌حلی که فرمانروایان با ترساندن پیش‌روی مردم نهادند یگانه راه‌حل نیست و کاستی تاریخی انزوا و پیرامونی بودن اقتصاد را می‌توان به صورتی عادلانه و خلقی چاره‌گری کرد به شرطی که بتوان به ورای مرزهای قدرت رفت. سرنوشت تلخ انقلاب، اصلاحات، جنبش سبز، همگی سبب شد تا کلید روحانی تبدیل به تنها کلید موجود شود و آحاد مردم بجای آزمون شکست، پیروزی‌ای موهوم و ماخولیایی را تجربه کنند. مردم خسته و فرتوت از بار مسئولیت شانه خالی کرد و با چهره‌ای خندان و بشاش، خود را از هر نوع آرمان و نه‌فقط

آرمان‌رهای محروم ساخت و زندگانی سبکسرانه اما رقت‌باری را جشن گرفت. این زندگی که اینک فراگیر گشته و رمز وحدت مردم و قدرت است، بواقع تجلی وقاحتی است که با غارت‌گری‌های اقتصادی پوپولیسم احمدی‌نژادی آغاز گشت و سپس رفته‌رفته همه ابعاد فردی و جمعی تجربه انسانی را در بر گرفت، از اخلاق و کردار روزانه گرفته تا تبدیل رأی دادن به مناسکی «باکلاس» به‌ویژه برای شهروندان مرفه. امروزه، نشانه‌های این وقاحت بهتر از هر جا در رسانه‌های «مدنی» داخلی و خارجی آشکار است، و مفسران و کارشناسانی که معنا و بی‌معنایی سیاست را خوب می‌دانند به یاری شبکه‌های اجتماعی و ماهواره‌ای در همه جا، از لندن و پاریس گرفته تا نیویورک واشنگتن و تهران همگی نعره‌های مستانه سومی‌دهند. مادام که کلید زرین قدرت یگانه امید ملت است امکان تجربه شکست وجود نخواهد داشت و بنابراین امکان کسب پیروزی راستین هم از میان خواهد رفت.

ناله‌های یک جنبش

همه‌پرسی سال ۹۲ و دنباله آن بیانگر پایان و به اشباع رسیدن جنبش سال ۸۸ و پیدایش سپهر نوینی در سیاست است که مختصات آن رفته‌رفته هویدا خواهد شد. با تبدیل شدن اعتدال به ندای وجدان، احتمال هرگونه ایستادگی راستین سلب شده و فرد از سوی سازوکاری حکومتی/مردمی همیشه در معرض بازجویی قرار می‌گیرد تا با غرق شدن در چرخه لذت و گناه، سرانجام به امکان‌های دیگر نیندیشد و تسلیم سازوکاری شود که در نهایت اشخاص را به ماشین‌های رأی بدل می‌سازد. [۱] جنبش ۸۸ اعلام رسمی گسست از انتخابات به‌مثابه نشان بنیادین روزگار اصلاحات بود؛ ولی این نشان زدوده نشد بلکه با ظهور اعتدال و پایان جنبش ۸۸ خود دچار استحاله شد و در مقام ضد سیاست به صحنه بازگشت. اعتدال به یاری انتخابات حس‌گونه‌ای ایستادگی و کنشگری را به وجود می‌آورد تا به شکلی مکارانه و به بهانه مقاومت در برابر ادغام، اشخاص و جریان‌ها را در دل خود ادغام کند؛ از این‌رو، مرز میان اپوزیسیون و پوزیسیون محو می‌شود و شاهد رویش و پیدایش ایدئولوگ‌ها و «تحلیل‌گرانی» هستیم که چاکرانه به سخن‌گوی امنیت تبدیل می‌شوند؛ آن‌هم به شیوه‌ای بس غریب و ریاکارانه که در تحلیل رویدادهای بین‌المللی به‌غایت چپ و «ضد امپریالیسم جهان‌خوار آمریکا» است ولی در پرداختن به وضع داخلی آشکارا از الگوی بوش-ترامپ پیروی می‌کند با تأکید بر مسئله امنیت ملی، تروریسم، و تجزیه‌طلبی، حتی تا مرحله دفاع از حقانیت جنگ پیشگیرانه پیش می‌رود. [۲] البته این منطقی‌اشناست

[۱]. برای بررسی تبدیل شدن اعتدال به‌گونه‌ای از وجدان نگاه کنید به یادداشت «اعتدال به‌مثابه وجدان»:

<http://thesis11.com/Article.aspx?Id=246>

[۲]. اکنون در کسوف سیاست، فرهنگ برجسته شده است. اگر در سپیده‌دم اصلاحات به سبب مختصات ویژه آن دوره، فرهنگ همراه و هم‌رمز سیاست بود اکنون تبدیل به ضد سیاست شده و به وسیله‌ای برای گسترش ابتدال، ولو نسخه فرهیخته آن، تنزل یافته است. با چیرگی فرهنگ، رسالت عمده شاخه‌ای از آن (مطالعات فرهنگی) تفسیر و ترویج نمودهای ابتدال، و کار شاخه‌ای دیگر برجسته کردن هویت فرهنگی و گسترش ناسیونالیسم بالاخص در روزگار جنگ نیابتی (سخنرانی‌های پی‌درپی ایدئولوگ اعظم این جریان درباره جلال و شکوه ایران باستان و ناچیزی دیگر ملل بیانگر همین مسئله است). سر آخر هر دو شاخه دولت را همچون عامل و فاعل سیاست ستایش می‌کنند و حتی وجهی زیباشناختی/قدسی برای آن قائل می‌شوند. فرهنگ با ازدواج با سرمایه نه‌تنها به همه چیز رنگ‌ولعابی رازگونه و کالایی می‌بخشد بلکه سیاست را نیز به میانجی‌ای برای باج‌گیری و کسب سود تبدیل می‌کند. نظریه و تفکر نیز از این بازی چرک‌آلود فرهنگ دور نمانده‌اند و شاهدیم که چگونه نظریه به کالا و ابزاری فرح‌بخش برای ژورنالیسم به‌ظاهر نظری تبدیل شده است.

که بواقع ریشه در واقعیت تاریخی، و روابط ژئوپولیتیکی میان دولت‌ها دارد — یعنی همان تناسب میان خوراک داخل و خارج و رابطه تناقض‌آمیزی که به دولت‌ها اجازه می‌دهد که هم‌زمان با شدت‌بخشیدن به هجوم‌های لفظی‌شان به یکدیگر در عمل در بسیار زمینه‌ها، حتی در میدان نبرد، با هم یار و متحد شوند. مصداق این منطق حمایت نظامی آمریکا از شبه‌نظامیان نزدیک به ایران در جنگ با داعش است (امری که عصبانیت عربستان و اسرائیل و ترکیه را برانگیخته است و جبهه‌بندی‌های منطق دگرگون ساخته است).

ایدئولوژی اعتدال، تجربه افول سیاست را از میان می‌برد و ماشین‌های رأی‌ای می‌سازد که تنها چیزی که تحریکشان می‌کند بوی صندوق است. در اذهان منفرد و مکانیکی این ماشین‌ها، همیشه و در هر شرایطی سیاست حی‌وحاضر است. تا هنگامی که بحران و حتی افول سیاست تأیید و تصدیق نشود کنش سیاسی ناشدنی باقی خواهند ماند و مردمان در نشنگی همیشگی، پندار را به گونه‌ای جادویی و حتی بی‌شرمانه بجای واقعیت تجربه خواهند کرد.^[۱] بدین‌سان، به‌وسیله ضد سیاست (یعنی انتخابات)، فکر کردن به امکان‌های دیگر نیز ناممکن می‌شود، آن‌هم حتی بدون کاربرد قوه قهریه. این رویه تنها اکنون را تهدید نمی‌کند بلکه بانفوذ به گذشته، مشروعیت پاره‌ای از انتخابات استثنائاً سیاسی را سرفقت و استعمار می‌کند. شاهدیم چگونه با این شیوه جنبش ۸۸ تا حد ابزاری صرف برای توجیه و مشروعیت اعتدال و صندوق تنزل می‌یابد. بدین قرار، مدافعان صندوق، سهواً یا عمدتاً زرادخانه مردم را از هر جنگ‌افزار سودمند تهی می‌کنند.

اکنون آن منظر دروغین همگانی‌ای که از آنجا منافع همه، قطع‌نظر از تضادهای طبقاتی و غیره، تعریف می‌شد یکسره فروریخته است. شناخت این امر بزرگ‌ترین درس همه‌پرسی ۹۲ است. آن منظر (که «مصلح عمومی» نام دیگر آن است) عمدتاً دستاورد درهم‌فرورفتگی و انقباض اجتماع و تحمیل یکدستی‌ای دروغین و ایدئولوژیکی و نیز به حاشیه رفتن طبقه متوسط (عمدتاً غیر سنتی) در دهه ۶۰ بود («تهی‌دستان شهری» صرف‌نظر نقش واقعی‌شان در تثبیت قدرت و دولت‌سازی، نمادی برای ترس‌های واقعی و موهوم این طبقه بود) — اگرچه می‌توان به‌راحتی نشان داد که همه برنامه‌های اقتصادی و سیاسی قدرت پس از میان‌پرده کوتاه دو سال آغازین انقلاب یکسره در راستا منافع خرده بورژوازی تدوین شد). بنابراین، «مصلح عمومی» در شرایط آرامش و تثبیت قدرت در همه‌جا همیشه از سوی حاکمیت بازنمایی می‌شود و در بهترین حالت روی دیگر مطالبه‌محوری نازل و غیرسیاسی است. طبقه متوسط که زمانی خود را بی‌صدا تصور می‌کرد اینک به بزرگ‌ترین حامی اعتدال و قدرت تبدیل شده و از قضا دوباره از اقشار محروم و تهی‌دست هراس دارد البته این بار نه در مقام پیروان قدرت بلکه در مقام ناراضیان و شورشیان بالقوه آینده. با گم‌شدن افق مبارزه (آن‌هم در سراسر جهان) جنبش‌ها گیج و بی‌آینده‌اند و به‌ناچار تسلیم تقدیری می‌شوند که سرمایه‌داری رقم می‌زد. ایران هم از این قاعده استثنا نیست. با باز شدن نصفه‌نیمه درها به روی سرمایه، شهروندان به‌سرعت فرایض عبادی - سیاسی خویش در پای صندوق‌ها ادا می‌کنند تا همین فرایض را هم در معابد پرزرق‌وبرق کالا انجام دهند (وضعیت ادغام اجبار و منفعلانه کشورهای پیرامونی و

[۱]. در علم‌الاجتماع و سیاست، امر خام و منجمدی بنام «واقعیت عینی»، این اصطلاح مورد علاقه محافظه‌کاران، وجود ندارد. واقعیت همیشه آغشته به امور ذهنی است و در نتیجه دخالت ذهنیت، هر چه قدر هم از نگاه قدرت تخیلی باشد، توان برش و شکافتن واقعیت را دارد. لوکاچ در تاریخ و آگاهی طبقاتی، به خوبی موفق می‌شود سازوکار این فرآیند را تشریح کند.

همچنین اروپای شرقی دقیقاً چنین تصویری به ما می‌دهد). به همین سبب، سیاست‌رهای بخش، نه تنها دیگر نباید خود را پا بسته به قواعد همیشگی نماید بلکه باید به آینده، به مرزهای ورای ساختار بیندیشد تا خود را برای نبردی سهمگین و نابرابر آماده سازد.

اما تا آنجا که به جامعه ایران مربوط می‌شود دست کم در یک زمینه با تعین بیشتری روبه‌رو هستیم؛ زیرا با اضمحلال نسخه خام و همیشگی سیاست و به تدریج منطبق جنبش ۸۸ و نیز سرریز شدن تخاصم به درون جامعه، مفهوم «مردم» (به‌منزله مفهوم سیاسی که دلالت بر بی‌صدایان دارد) از گنگی خارج می‌شود و نمود عینی‌تری پیدا می‌کند. این مفهوم مستقیماً بر کسانی دلالت می‌کند که حقیقتاً هیچ جایگاه و صدایی در بازنمایی سیاسی وضعیت ندارند و قربانی بزرگ جراحی اقتصادی‌اند — یعنی همان کسانی که روزگاری «مستضعف» (لفظی حکومتی که اینک به‌حق معنای سیاسی خود را دوباره بازیافته است) خوانده می‌شدند. با تهن کشیدن معنای سیاسی صندوق (که از این‌پس استعاره‌ای است برای سیاست‌ورزی برحسب کیسه) و اشباع و ماسیدن جنبش ۸۸ سیاست به گذشته چنگ می‌اندازد، به مردگان، به آن قبور تطهیر نشده، به آن زمستان تاریخ‌ساز؛ و چشم‌پوشی از این حقیقت در خوش‌بینانه‌ترین حالت، چیزی نیست مگر بلاهت ناشی از نفهمیدن سیاست: «زیرا مردگان این سال عاشق‌ترین زندگان بودند.»